



سیرت طار

## مبانع ولایت فقیه

آیه الله جوادی آملی



آن چه از قرآن کریم در باره عبادت انسان ها بر می آید، این است که کامل ترین و برجسته ترین وصف برای انسان آن است که عبد ذات اقدس اله باشد، زیرا کمال هر موجودی در این است که بر اساس نظام تکوینی خویش، حرکت کند و چون خود از این مسیر و هدف آن، اطلاع کاملی ندارد، خداوند، باید او را راهنمایی کند و حقیقت انسان و جهان و ارتباط متقابل انسان و جهان را برای او تبیین نماید.

ارتباط انسان با همه پدیده ها از یک سو و جهل او به کیفیت این ارتباط ها از سوی دیگر، ضرورت راهنمایی را که عالم مطلق باشد مشخص می کند و اگر انسان این راه را درست تشخیص داد و عبد خدا بود و مولا بودن و مولویت او را، که بر همه این شئون آگاه است، پذیرفت آن گاه به بهترین کمال می رسد.

لذا خداوند سبحان، مهم ترین کمالی که در قرآن کریم مطرح می کند، عبودیت

است: «الحمد لله الذي انزل على عبده الكتاب»<sup>۲</sup>. همان طوری که اسراء و عروج بر اساس عبودیت است، نزول و فرود کتاب الهی هم بر مبنای عبودیت است. اگر انسان بخواهد اسراء یا معراج داشته باشد، و قلبش مهبط وحی شود، باید از سکوی عبودیت پرواز کند. هم «سبحان الذي اسرى بعبيده»<sup>۳</sup> بر اساس عبودیت است، هم «فاوحى الى عبده ما اوحى»<sup>۴</sup> و هم «الحمد لله الذي نزل على عبده الكتاب»<sup>۵</sup> و این اختصاصی به علوم شریعت و علوم ظاهر ندارد بلکه کسانی که علوم ولایی دارند و بر اساس باطن حکم می کنند و خضر راه هستند، هم بر اساس عبودیت به این جا رسیده اند. خداوند متعال وقتی که جریان خضر را ذکر می کند، می فرماید: «فوجد عبداً من عبادنا»<sup>۶</sup> و قبلاً هم موسای کلیم مأمور شد که از بنده ای از بندگان خاص خدا استفاده کند که از علم لدنی طرفی بسته است. پس اگر خضر راه است، یا اگر پیغمبر اسلام است، به خاطر عبودیت به این جا رسیده است.

### عبودیت و عنایت الهی

نکته بعدی آن است که برای رسیدن به مقام نبوت، رسالت، خلافت، امامت و امثال آن، عبودیت، شرط لازم است نه شرط کافی؛ لطف و عنایت الهی و علم خدا به عواقب امور هم نقش مؤثری دارد. لذا این چنین نیست که اگر کسی بنده کامل شد، پیغمبر یا امام شود، البته ولی خدا می شود، اما رسول و نبی نه، چون «الله اعلم حیث يجعل رسالته»<sup>۷</sup> گذشته از این که خود شخص هم لازم است کمال عبودیت را داشته باشد. گاهی خداوند علم و معنویت و حتی کرامت به بعضی می دهد اما آن ها نه از آن علم استفاده صحیح می برند نه از این کرامت، بلکه آن را بی جا صرف می کنند. نظیر «واتل عليهم نبا الذي آتيناها آیاتنا فانسخ منها»<sup>۸</sup>.

لذا ذات اقدس اله پست های کلیدی نظیر نبوت، رسالت، خلافت، امامت و امثال آن را به افراد خاصی عطا می کند اما کرامت ها و بعضی از کشف و شهودها و علم های معنوی را ممکن است به عنوان یک امتحان به افراد دیگر هم مرحمت کند و چون کمال انسانی در عبودیت است و استحقاق عبودیت هم منحصر در ذات اقدس اله است: «وقضى ربك ان لا تعبدوا الا اياه»<sup>۹</sup>. احدی معبود نیست و کسی حق ندارد جز خدا را پرستد.





## ولایت حق و ولایت اولیا

اگر ثابت شد که کمال انسان در عبودیت است و او فقط عبد خداست و لاغیر، پس غیر خدا هر که و هر چه هست، مولای حقیقی یا ولی حقیقی چیزی یا کسی نیست تا بگوئیم خدا اولاً و بالاصالة ولی و مولاست و غیر خدا مثل انبیا و اولیا ثانیاً و بالتبع، ولی و مولایند. وقتی ولایت انبیا و اولیا و انمه روشن شد که حقیقی نیست، ولایت فقیه هم روشن می شود و بسیاری از شبهه ها و اشکال ها رخت بر می بندد.

عمده این است که روشن شود آیا انسان چند ولی و مولای حقیقی در طول هم دارد؟ نظیر این که پدر و جد، هر دو ولی طفل محجورند منتها هر که اول اعمال ولایت کرد جا برای ولایت دیگری نیست، آیا ولایت بر جامعه انسانی هم از این قبیل است؟ یا نه ولایت بر انسان ولایت طولی است؛ بدین معنا که بعضی ولی قریبند، برخی اقرب، بعضی ولی بعیدند بعضی ولی ابعده؟ یا برخی ولی بالاستقلال و بالاصالة اند و بعضی ولی بالتبع؟ آیا این هم از این قبیل است یا هیچ کدام از این ها نیست؟

مقتضای برهان عقلی این بود و آیات قرآنی هم آن را تایید کرد که کمال انسان در این است که کسی را اطاعت کند که بر حقیقت انسان و جهان و ارتباط متقابل انسان و جهان آگاه است (روشن است که منظور از جهان فقط عالم طبیعت نیست، گذشته و آینده انسان نظیر برزخ و قیامت و بهشت و جهنم هم مطرح است) و او کسی نیست جز خدا، پس قهراً عبادت و ولایت منحصر به الله خواهد شد؛ یعنی تنها ولی انسان خداست، نه این که انسان چند ولی دارد بعضی بالاصاله ولی اند و برخی بالتبع، بعضی ولی قریبند و دسته ای ولی بعید، بلکه انسان یک ولی حقیقی دارد و آن خداست.

در سنت و سیرت انبیا علیهم السلام ظریف ترین ادب آن ها، ادب توحیدی است، همه کارهای آنان بر اساس این آیت قرآنی است که: «ان صلاتی و نسکی و محیای و معاتی لله رب العالمین»<sup>۱</sup>. این آیه گر چه خطاب به پیغمبر اسلام است ولی اختصاصی به آن حضرت ندارد. منتها مرحله کمالش برای آن حضرت است و گرنه تمام انبیا و معصومین، حیات و معاتشان لله است.

قرآن کریم در عین حال که قدرت، قوت، عزت، رزق و برخی امور دیگر را به غیر خدا اسناد می‌دهد، در نهایت همه را جمع بندی می‌کند و می‌فرماید این‌ها منحصر از آن خداست.

در باره عزت فرمود: «ولله العزة ولرسوله وللمؤمنين»<sup>۱۱</sup>. لکن در سوره دیگر فرمود: «العزة لله جميعاً»<sup>۱۲</sup> تمام عزت‌ها مال خداست. در باره «قوت» هم فرمود: «يا يحيى خذ الكتاب بقوة»<sup>۱۳</sup>. به بنی اسرائیل فرمود: «خذوا ما آتيناكم بقوة»<sup>۱۴</sup> به مجاهدان اسلام فرمود: «واعدولهم ما استطعتم من قوة»<sup>۱۵</sup> و... سپس می‌فرماید: «ان القوة لله جميعاً»<sup>۱۶</sup>.

در باره «رزق» هم خدا به عنوان «خير الرازقين» معرفی شده است، پس معلوم می‌شود که رازقین دیگری هم هستند که خدا خیر الرازقین است. لکن در جای دیگر می‌فرماید: «ان الله هو الرزاق ذو القوة المتين»<sup>۱۷</sup> این «هو» که ضمیر فصل است با الف و لام مفید حصر است؛ یعنی تنها رازق خداست.

در خصوص «شفاعت»، در قرآن کریم، شافعی را اثبات کرده است: «فما تنفعهم شفاعة الشافعين»<sup>۱۸</sup>. معلوم می‌شود که خیلی‌ها شافع‌اند، اما در آیات دیگر فرمود تا خدا اذن ندهد کسی حق شفاعت ندارد، یعنی شفاعت حقیقی به دست خداست.

در مورد «ولایت» هم همین‌طور است، در سوره مبارکه مائده فرمود: «انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلاة و يؤتون الزكاة و هم راکعون»<sup>۱۹</sup> در این آیه، ولایت برای پیغمبر و نیز برای اهل بیت - به‌تسمه روایت - ثابت شده است. از این روشن‌تر در سوره مبارکه احزاب فرمود: «النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و اموالهم»<sup>۲۰</sup>. وجود مبارک پیغمبر اسلام ولایتش به جان و مال افراد از خود آن‌ها بالاتر است. لذا در سوره احزاب فرمود: «ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امران یكون لهما الخیرة»<sup>۲۱</sup> وقتی خدا و پیغمبر در باره امری حکم کردند، احدی حق اختیار و انتخاب ندارد. در عین حال که «انما ولیکم الله» و «النبی اولی بالمؤمنین» و «ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امران یكون لهما الخیرة من امرهم» آمده؛ اما در نهایت، در سوره «حم» ولایت را منحصرأ برای ذات اقدس اله می‌داند.





آیه نهم سوره شورا این است: «ام اتخذوا من دونه اولیا فالله هو الولی». این نشان می‌دهد که ولایت رسول و معصومان و اولیا، عدل ولایت الله نیست و چون ولایت منحصر در اوست، ولایت خدا واسطه در ثبوت ولایت برای غیر خدا هم نیست؛ یعنی اولیای خدا واقعاً ولی باشند، متتهاً ثانیاً و بالتبع، بلکه ولایت آن‌ها بالعرض است نه بالتبع. یعنی ولایت خداوند واسطه در عروض ولایت برای آنان است نه واسطه در ثبوت. در قالب مثال باید چنین گفت: اگر آبی کنار آتش قرار بگیرد، آن آب واقعاً گرم می‌شود، این نزدیکی به آتش، واسطه گرم شدن آب است، در این حالت، اتصاف آب به حرارت، اتصاف واقعی است و این قرب به آتش، واسطه در ثبوت است نه واسطه در عروض. ولی اگر همین آتش را در برابر یک آینه نگه دارید، در آینه شعله بلند است، اما چیزی در درون آن نیست آینه فقط آتش و شعله بیرونی را نشان می‌دهد نه این که واقعاً درون آن گرم شده باشد.

معنای «العزة لله و لرسوله و للمؤمنین» یا «العزة لله جميعاً» این چنین نیست که بعد از خدا، پیغمبر و مؤمنین و اولیا هم واقعاً عزیز باشند و عزت خداوند واسطه در ثبوت عزت برای آنان باشد، و گرنه آن عزت الهی محدود می‌شود، زیرا اگر چند عزت حقیقی وجود داشته باشد، هیچ کدام از آن‌ها نامحدود نخواهد بود، زیرا غیر متناهی مجالی برای فرد دیگر، هر چند محدود، باقی نمی‌گذارد، بلکه عزت الهی واسطه در عروض عزت برای آن‌ها می‌شود. تعبیر ظریف قرآن کریم هم در این باره این است که این‌ها «آیات» و نشانه‌های الهی‌اند؛ یعنی اگر مومن عزیز است، آیت و نشانه عزت خداست. اگر پیغمبر، ولی است، ولایت او نشانه ولایت ذات اقدس اله است. اولیای خداوند آیات ولایت الهی‌اند و اوصاف الهی را نشان می‌دهند، دیگران تاریک و ظلمانی‌اند و کمال اسمی، وصفی یا فعلی را نشان نمی‌دهند.

استاد علامه طباطبائی - قده - بارها می‌فرمود: این که دین گفته، هیچ موجودی در هیچ شرایطی نیست که آیت حق نباشد، بسیار تعبیر ظریفی است، چون اگر آیت حق است، خودش استقلال ندارد، زیرا اگر خودش استقلال داشته باشد که خدا را نشان نمی‌دهد.

پس «والله هو الولی» یا «انما ولیکم الله» اولاً و بالذات است، آن گاه «و رسوله و الذین آمنوا» ثانیاً و بالعرض، نه ثانیاً و بالتبع. با این توضیح معنای آیه های «یدالله فوق ایدیهم»<sup>۲۲</sup>، «الذین یتابعونک انما یتابعون الله»<sup>۲۳</sup> «فلما آسفونا انتقمنا منهم»<sup>۲۴</sup> روشن می شود.

خداوند متعال به موسای کلیم فرمود: من که مریض شدم، چرا به عیادت من نیامدی؟ کلیم خدا عرض کرد شما که مریض نمی شوید، فرمود: آن بنده مؤمن که مریض شد مظهر من است، اگر او را احترام کردی، از من احترام به عمل آوردی. اینها کنایه و مجاز و استعاره و تشبیه نیست، بلکه حق را در آینه مؤمن دیدن است. آن گاه انسان می فهمد دیگران هیچ اند و خدا در کسی حلول نکرده، چون آفتاب یا شعله آتش که در آینه حلول نمی کند و با آن متحد نمی شود، از این روست که حلول و اتحاد محال است. با این بینش است که ولی خدا جایگاه خود را به خوبی می شناسد و به «آیه» بودن موجودات آگاه است، مثل امام، که خطاب به بسیجیان و رزمندگان گفت: من دست شما را که دست خدا بالای آن است می بوسم و بر این بوسه افتخار می کنم. معنای این جمله ایشان این است که من دست شما را که مظهر و نشانه و آیت خدایید می بوسم، یعنی «یدالله فوق ایدیهم» را می بوسم، نه دست مظهر غیر خدا را.

### ولایت بر فرزندان

ولایت امام و پیغمبر بر جامعه بشری از قبیل ولایت بر سفیه و مجنون و محجور نیست که اخیراً در نوشته ها و گفته ها خلط مبحث شده است. این اهانتی است به مردم و هتک حرمتی است به ولایت فقیه. توضیح آن که: کسی که ولایت یک مجنون یا سفیه یا کودك خردسالی را بر عهده دارد برابر با اندیشه و آرای خود آنان را تدبیر می کند و در بازی و تفریح، خواب و تغذیه و امور دیگر، به میل و اراده خود رفتار می کند. این معنای ولایت، بر محجور است اما ولایت پیغمبر و امام و جانشین امام بر مردم از این قبیل نیست، بلکه ولایت آن ها به ولایت الله باز می گردد؛ یعنی خود مکتب، و دین، رهبری و سرپرستی و





هدایت جامعه را به عهده می گیرد. چون همان طور که مردم مولی علیه دین هستند، شخصیت حقیقی پیامبر و دیگر معصومان علیهم السلام هم تحت ولایت دین و شخصیت حقوقی آن هاست، زیرا معصوم از آن جهت که معصوم است، جز از طرف ذات اقدس اله چیزی ندارد. اگر حکمی یا فتوایی را پیغمبر به عنوان رسول و به عنوان امین وحی الهی از خدا تلقی و به مردم ابلاغ کرد، عمل به این فتوا بر همگان، حتی بر پیغمبر، واجب است؛ مثلاً ذات اقدس اله فرمود: «یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلاله»<sup>۲۵</sup> فتوای خدا این است. این فتوا را برای مردم نقل کن، وقتی فتوا را برای مردم نقل کرد، عمل کردن به آن بر همه لازم است، حتی بر خود پیامبر صلی الله علیه و آله.

اما احکام ولایی: مثل این که با فلان قوم رابطه قطع بشود، یهودی ها از مدینه بیرون بروند یا اموال آن ها مصادره گردد، عمل به این حکم واجب و نقض آن حرام است حتی بر خود پیغمبر.

حاکم قضایی هم این چنین است، یعنی اگر دو متخاصم به محکمه پیغمبر آمده اند آن حضرت هم بر اساس مبانی اسلام، میان آن ها حکم کرده است، پس از اتمام قضا و صدور حکم، نقض آن حرام و عمل به آن واجب است حتی بر خود پیغمبر.

پس چه امتیازی برای پیغمبر شد که او ولی مردم شود؟ همین معنا بعد از پیغمبر برای امام معصوم علیه السلام هست و پس از او اگر آن امام معصوم علیه السلام نایب خاص مثل مالک اشتر-رض-، مسلم بن عقیل و...-رض- برای او هم ثابت است، و اگر نایب خاص نبود، برای نایب عام، ثابت است. امام راحل-قده- چه امتیازی بر مردم ایران داشت؟ اگر فتوایی داده بود عمل به آن فتوا حتی بر خودش واجب بود اگر حکم فرمود که سفارت اسرائیل باید برچیده شود عمل به این حکم برای همه مردم - حتی خود امام - واجب و نقض آن، حرام بود. همچنین احکام دیگر.

پس ولایت فقیه، مثل ولایت بر مجنون و سفیه و صغیر نیست، بلکه به معنای ولایت مکتب است که والی آن انسان معصوم یا نایب عادل اوست خود پیغمبر جزو مولی علیه مکتب است؛ یعنی شخصیت حقیقی پیغمبر با افراد دیگر جزو مولی علیه، و شخصیت حقوقی او ولی است. شخصیت

حقیقی ائمه نیز در ردیف مولی علیه هستند، شخصیت حقوقی آن ها ولی است.

پس رهبر هیچ امتیاز شخصی بر دیگران ندارد تا کسی بگوید مردم ایران محجور نیستند تا ولی طلب کنند. اگر معنای «والله هو الولی»<sup>۲۶</sup> روشن شد، دیگر خللی در توحید نمی افتد، و پذیرش ولایت اولیا، عین توحید می شود، چون جامعه انسانی بر اساس «قسی ریک الّا تعبدوا الا ایاه»<sup>۲۷</sup> بنده ذات اقدس اله می باشد و ولی حقیقی آن ها خداست و اولیا، آیت و نشانه ولایت اویند، مثل آینه ای هستند که ولایت الله را نشان می دهند نه نظیر آن آب جوشی که در اثر حرارت آتش، جوش آمده است.

در این صورت انسان به ولایت فخر می کند، چون تحت ولایت دین خداست. اگر درخت بخواهد رشد کند، باید تحت ولایت آب و هوای سالم باشد. این نوع ولایت آب و هوا مایه حیات هستند. اگر کسی بخواهد شجره طوبی شود، از این راه باید استفاده کند.

این که امام (قده) با اصرار می فرمود: «پشتیان ولایت فقیه باشید تا کشورتان محفوظ بماند» برای این بود که درخت انسانیت در شرایط سالم رشد کند. بالاخره یک مسلمان اسلام شناس اسلام باور باید زمام امور را به دست بگیرد تا حرفی که می زند، اول خودش عمل کند بعد دیگران. این معنای ولایت فقیه است و بازگشت آن به ولایت فقاہت و عدالت است و گرنه هیچ کسی بر شخص دیگری ولایت ندارد. اگر شخص، ولایت داشت و مثل پدر نسبت به پسر بود، پدر هر فرمانی که به پسر می داد باید اجرا کند و نگوید که اول تو انجام بده بعد من، اما در این نوع ولایت اگر رهبر، کاری را دستور بدهد پیشاپیش امت، خودش عمل می کند و اگر این کار را نکرد، امت، حق اعتراض به او را دارد.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم می فرمود: ما هرگز به شما دستوری ندادیم مگر این که خود در انجام آن بر شما سبقت گرفتیم. پیام شعیب علیه السلام در قرآن کریم این بود: «ما اريد ان اخالقکم الا ما انهیکم عنه»<sup>۲۸</sup> قصد ما این نیست که چیزی را بگویم و خود خلاف آن را انجام دهیم.

پس اگر ولایت پیغمبر و ائمه به خاطر شخصیت حقوقی آن ها است نه شخصیت حقیقی، ولایت فقیه عادل هم که به لحاظ شخصیت حقوقی آن ها یعنی فقاہت و عدالت







می باشد روشن می شود. دیگر هیچ محذوری ندارد، هیچ کسی محجور نخواهد بود، مردم را که نمی توان فریب داد و گفت شما محجورید. مردم می فهمند و سؤال می کنند که این ولایت فقیه از باب ولایت بر محجور و سفیه و صبی و دیوانه است یا ولایت شخصیت حقوقی بر انسان های آزاد و احرار.

### ولایت تکوینی و تشریحی

ولایت گاهی در نظام تکوین است که یکی ولی تکوینی است و دیگری مولی علیه تکوینی، مثل این که ذات اقدس اله، ولی آدم و عالم است، یا نفس انسانی نسبت به قوای درونی خود ولایت دارد و به هر گونه استخدام، استعمال و کاربردی نسبت به قوای وهمی و خیالی و نیز بر اعضا و جوارح سالم خود ولایت دارد، همین که دستور دیدن یا شنیدن داد چشم و گوش اطاعت می کند، اگر عضو، فلج و ناقص نباشد، مولی علیه، نفس است. این نوع ولایت، بازگشتش به علت و معلول است. هر علتی، ولی معلول است، هر معلولی مولی علیه علت است. علت علت یا به نحو حقیقت است یا به نحو مظهریت علت حقیقی، اگر علت چیزی حقیقی بود، ولایت آن نیز حقیقی خواهد بود، و یا اگر حقیقی نبود بلکه به نحو مظهر علت حقیقی بود، ولایت آن نیز مظهر ولایت حقیقی می باشد.

نوع دیگر ولایت، ولایت تشریحی و قانون گذاری است؛ یعنی برابر قانون کسی ولی دیگری است. که بخشی از آن به مسائل فقهی و بعضی به مسائل اخلاقی و قسمتی به مسائل کلامی بر می گردد.

در ولایت تکوینی، تخلف ممکن نیست، مثل نفس اگر اراده کرده است که صورتی را در ذهن ترسیم کند، اراده کردن همان و ترسیم کردن همان. نفس، مظهر خدایی است که «انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون»<sup>۲۹</sup>. اگر کسی مثلاً اراده کند که حرم مطهر امام هشتم علیه السلام را در ذهن بیاورد، همین که اراده کرد صورت ذهنی آن بارگاه به ذهنش می آید. این چنین نیست که کسی اراده کند و دستگاه درونی او سالم باشد و اطاعت نکند. یا اراده کند جایی را بنگرد و ننگرد، اگر عضو فلج نباشد مولی علیه نفس است و نفس،

ولی عضو سالم است.

اما ولایت تشریحی و قانون گذاری عصیان پذیر است؛ یعنی یک قانون و حکم تکلیفی کاملاً قابل اطاعت و عصیان است، زیرا انسان آزاد آفریده شده و همین آزادی مایه کمال اوست. بخشی از ولایت تشریحی در فقه و در کتاب حَجْر مطرح است، آن جا که بعضی افراد بر اثر صغر، سفه، جنون و ورشکستگی، محجورند و برای آن ها سرپرستی تعیین می شود، گاهی ممکن است انسان در اثر مرگ به سرپرست احتیاج داشته باشد؛ مثل میت که ولی می خواهد و ورثه او نسبت به تجهیز بدن او اولی هستند، یا بر خون مقتول ولایت دارند، این ولایت، فقهی است که در ابواب طهارت، حدود و دیات، از آن بحث می کنند. اما آن ولایت تشریحی که در ولایت فقیه مطرح است، فوق این مسائل است و از نوع ولایت های کتاب حجر، طهارت، قصاص و دیات نیست. امت اسلامی نه مرده است و نه صغیر و نه سفیه و نه دیوانه و نه مفلس تا ولی طلب کند. تمام تهاجم نویسندگان داخل و خارج بر ولایت فقیه بر همین اساس است که می پندارند ولایت فقیه، از نوع ولایت کتاب حَجْر فقه است، در حالی که اصلاً مربوط به آن نیست بلکه به معنای والی بودن و سرپرستی است. آیه: «انما ولیکم» خطاب به عقلا، و مکلفین است نه به غیر مکلف یا محجور، خداوند متعال هیچ گاه به محجورین و دیوانگان و صبیان و مجانین و مفلسین خطاب نمی کند که: «یا ایها الذین آمنوا النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم»<sup>۳۰</sup>، «انما ولیکم الله و رسوله»<sup>۳۱</sup>، «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم»<sup>۳۲</sup>.

این ولایت به معنای والی، سرپرست، مدیر و مدبر بودن است که روح آن به ولایت و سرپرستی شخصیت حقوقی والی بر می گردد نه شخصیت حقیقی او. خود شخصیت حقیقی او هم زیر مجموعه این ولایت است؛ یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام که در نامه هایش می نویسد، این نامه ای است که از ولی تان به شما رسیده است، از آن جهت که علی بن ابی طالب علیه السلام است، با دیگر مردمان یکی است و تحت ولایت امامت خود قرار دارد، زیرا او اگر بخواهد فتوا بدهد، عمل به فتوا حتی بر خودش واجب است اگر در کرسی قضا نشسته است، نقض آن قضا، حرام و عمل به آن واجب است حتی بر خودش. اگر بر کرسی حکومت نشسته است،





از آن جهت که حاکم است، حکم ولایی دارد عمل به آن حکم واجب و نقض آن حرام است حتی بر خودش. علی علیه السلام از آن جهت که علی بن ابی طالب است، مولی علیه است و از آن جهت که در غدیر و امثال غدیر به جای «اولی بانفسکم» نشسته است، امیرالمؤمنین و ولی است. پس این ولایت به معنای والی و سرپرست بودن است.

### جایگاه ولایت در مباحث کلامی

در باره ولایت از دو جنبه می توان بحث کرد: فقهی و کلامی. بحث فقهی این است که اگر چنین قانونی بود، عمل به این قانون واجب است، این را فقیه در کتاب فقه مطرح می کند که آیا بر ما اطاعت و عصیان واجب است یا نه؟ آیا افراد معینی در نظام اسلامی حق دارند و برای آن ها جایز است که زمام امور را به دست بگیرند یا نه؟ این دو مسئله فقهی است؛ یعنی آن چه که در باره والی مطرح است از آن جهت که مکلف است و مسئله ای که موضوعش فعل مکلف باشد فقهی است. آیا مردم از آن جهت که بالغ، عاقل، حکیم، فرزانه و مکلفند بر آن ها اطاعت والی واجب است یا نه؟ هرگونه پاسخ مثبت و منفی به این سؤال، یک پاسخ فقهی است.

اما بحث کلامی در باره ولایت فقیه این است که آیا ذات اقدس اله برای زمان غیبت دستوری داده است یا نه؟ که موضوع چنین مسئله ای، فعل الله و لازمه آن، فعل مکلف است، اگر خداوند دستور داده باشد هم بر والی پذیرش این سمت لازم است و هم بر مردم، چون که حضرت امیرالمؤمنین فرمود: اگر این بیعت کنندگان و یاران نبودند، حجت بر من تمام نبود و... نمی پذیرفتم: «لو لا حضور الحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر»<sup>۳۳</sup> چه این که اگر ما یک مسئله فقهی را طرح کردیم، لازمه آن پی بردن به یک مسئله کلامی است؛ یعنی اگر ما در فقه ثابت کردیم که بر مردم پذیرش ولی فقیه واجب است، یا ثابت کردیم که چنین حقی یا وظیفه و تکلیفی را فقیه جامع شرایط دارد، گرچه مسئله ای فقهی است، لازمه اش آن است که خدا چنین دستور داده باشد، یعنی یک مسئله کلامی ضمناً در کار هست، چون تا خدا دستور نداده باشد، فقیه وظیفه پیدا نمی کند، مردم هم

مكلف نخواهند شد.

پس اگر موضوع مسئله ای فعل الله بود آن مسئله کلامی است، و اگر موضوع آن، فعل مكلف بود آن مسئله فقهی است. این که امامت جزو اصول مذهب ماست و در اهل سنت آن را جزو اصول نمی دانند برای آن است که آن ها می گویند بر پیغمبر و خدا لازم نیست، و اساساً خدا در باره رهبری امت بعد از پیغمبر دستوری به امت نداده است و این خود مردمند که باید برای خودشان رهبر انتخاب کنند.

لذا امامت برای آن ها یک مسئله فرعی است، نظیر سایر فروع فقهی، برای ما که به عصمت و امثال آن قائلیم می گوئیم این کار، فعل الله است و خداوند به رسول خودش دستور داده که علی علیه السلام را به جانشینی خود معرفی کن.

اکنون بحث در این است که آیا خدای سبحان که عالم به همه ذرات عالم است: «لا یعزب عن علمه مثقال ذرة»<sup>۳۲</sup> او که می داند اولیای معصومش زمان محدودی حضور و ظهور دارند و آن خاتم اولیا مدت مدیدی غیبت می کند، آیا خداوند برای عصر غیبت دستور داده یا امت را به حال خود رها کرده است؟ این مسئله ای کلامی است.

اگر متفکران اسلامی ولایت فقیه را به عنوان یک مسئله کلامی مطرح کرده اند بر این اساس است نه این که آن را در حد نبوت و توحید خدا بدانند. غرض آن که هر مسئله ای که موضوع آن، فعل الله است، کلامی است، نه این که هر چه کلامی شد، جزو اصول دین است. خیلی از مسائل که در کلام مطرح است، مثل این که آیا خدا فلان کار را کرده است یا نه؟ آیا خدا در قیامت فلان کار را می کند یا نه؟ اینها جزو جزئیات مبدأ و معاد است، جزئیات مبدأ و معاد نه جزو اصول دین است که علم برهانی و اعتقاد به آن لازم باشد نه جزو فروع دین. انسان باید معتقد باشد قیامت و بهشت و جهنم هست، اما این که بهشت چندتاست و درجات آن چگونه است و درکات جهنم به چه وضعیتی است، جزو اصولی که تحصیل برهان بر آن خصوصیات و جزئیات لازم بوده و اعتقاد به همه آن خصوصیات به نحو تفصیل واجب باشد، نیست.





## ولایت در روایات

یکی از معانی ولایت، سرپرستی و اداره جامعه است، غیر از قرآن، در روایاتی که از معصومان به ما رسیده واژه «ولایت» در همین معنا بسیار به کار رفته است، در این جا برای نمونه چند روایت را نقل می کنیم:

۱- حضرت امیر مؤمنان علیه السلام در عبارات های مختلفی از نهج البلاغه، واژه ولایت را به همین معنای سرپرستی به کار برده است؛ مثلاً:

الف- در خطبه دوم نهج البلاغه بعد از این که در باره اهل بیت می فرماید: «هم موضع سره و لجا امره و عیبه علمه و موئل حکمه و كهوف کتبه و جبال دینه بهم اقام انحناء ظهره و اذهب ارتعاد فرائضه» آن گاه می فرماید: به وسیله آل پیامبر- که اساس دین هستند- بسیاری از مسائل حل می شود. «ولهم خصائص حق الولاية و فیهم الوصیة و الوراثة»، اختصاصات ولایت مال این هاست.

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، اهل بیت علیهم السلام را به عنوان این که دارای خصایص ولایت هستند، یاد می کند، نه ولایت تکوینی، چون ولایت تکوینی یک مقام عینی است که نه در غدیر نصب شده است نه در سقیفه غصب. و اساساً قابل نصب و غصب نیست، آن فیض خاص الهی است که نمی توان از کسی گرفت؛ مثلاً مقام «سلونی قبل ان تفقدونی فلانا بطرق السماء اعلم منی بطرق الارض»<sup>۳۵</sup> که در سقیفه غصب نشد.

در خطبه هایی که امیر المؤمنین علیه السلام خود را به عنوان والی و ولی معرفی می کند، این تعبیرات فراوان است که من حق ولایت بر عهده شما دارم و شما مولی علیه من هستید، این سخن بدین معنا نیست که من قیم شما هستم، و شما محجورید. بلکه به معنای سرپرستی و حکومت و اداره شئون مردم است.

ب- در خطبه ۲۱۶، که در صقیه ایراد کردند، فرمود: «اما بعد فقد جعل الله سبحانه لی علیکم حقاً بولاية امرکم». در همان خطبه در بندهای شش و هفت آمده است: «واعظم ما افترض سبحانه من تلك الحقوق حق الوالی علی الرعیة لا تصح الرعیة الا بصلح الولاية و لا تصلح الولاية الا باستقامة الرعیة». این جا سخن از ولی و ولایت والی ها است که

ناظر به سرپرستی جامعه می باشد .

ج- در نامه ۴۲ نهج البلاغه می خوانیم که: وقتی حضرت علی علیه السلام می خواست به طرف دشمنان حرکت کند نامه ای به «عمر بن ابی سلمه مخذومی، والی بحرین نوشت و او را به مرکز طلبید و دیگری را به جایش فرستاد، وقتی که آمد به او فرمود: این که تو را از بحرین آوردم و دیگری را به جایت فرستادم برای این نیست که تو در آن جا بد کار کردی بلکه اکنون من در سفر مهمی هستم که تو می توانی در کارهای نظامی مرا کمک کنی. مادامی که والی بحرین بودی حق ولایت را خوب ادا کردی و کاملاً هم آن قسمت را اداره کردی: «فاقبل غیر ظنین و لا ملوم و لا متهم و لا ماثوم فلقد اردت المسیر الی ظلمة اهل الشام و احببت ان تشهد معی فانک ممن استظهر به علی جهاد العدو و اقامة عمود الدین ان شاء الله».

در عهدنامه مالک اشتر، مکرراً واژه ولایت را در معنای سرپرستی به کار برده است:  
ج- ۱: «فانک فوقهم و والی المر علیک فوقک واللہ فوق من ولأک». تو که به آن جا گسیل شدی و والی مردم هستی، باید مواظب آن ها باشی و کسی که والی توست و تو را به این سمت منصوب کرده است، ناظر به کارهای توست و خداوند هم ناظر به کارهای همه ماست.  
ج- ۲: «فان فی الناس عیوباً، الوالی احق من سترها فلا تکشفن عما غاب عنک منها». مردم اگر نقطه ضعف هایی دارند، شایسته ترین افرادی که باید آن ها را ببوشانند و علنی نکنند، والی ها هستند.

ج- ۳: «و لا تصح نصیحتهم الا بحیظتهم علی ولاة الامور و قلة استئقال دولهم». پس اگر کسی بگوید ولایت، فقط به معنای قیم محجور بودن است، درست نیست، چون در قرآن و روایات، ولایت در معنای خلافت و اداره امور جامعه هم به کار رفته است.  
۳- از وجود مبارک امام باقر علیه السلام است که: «بنی الاسلام علی خمس: الصلاة و الزکاة و الحج و الصوم و الولاية»<sup>۳۶</sup> این ولایت سه مسئله دارد، دو تای آن فقهی است که در ردیف حج و صوم قرار می گیرد، و آخری کلامی است که در ردیف این ها نیست. اگر ولایت را وجود مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله از طرف ذات اقدس اله برای امیرالمؤمنین علیه السلام مقرر کرد و او را نصب نمود، چون خدا فرمود که بگو «من کنت مولاه»؛ مسئله ای کلامی است، حال که پیغمبر بر





اساس «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک»<sup>۳۷</sup> آن را ابلاغ کرده است، عمل به این حکم واجب است چه بر پیغمبر، چه بر امیرالمؤمنین، چه بر اصحاب، چه بر افراد دیگر. مگر پیغمبر می‌تواند علی علیه السلام را به عنوان خلیفه نداند؟ او هم مکلف است و بر او هم واجب است: «آمن الرسول بما انزل الیه من ربه»<sup>۳۸</sup>، که علی بن ابی طالب را به عنوان خلیفه بداند. این مسئله ای فقهی است و در مسئله فقهی تفاوتی بین نبی و غیر نبی و امام و ماموم نیست.

پس دو جهت آن فقهی است: یکی آن که بر خود امیرالمؤمنین علیه السلام هم واجب است که این سمت را قبول کند، و دیگر آن که بر مردم واجب است که علی علیه السلام را به عنوان والی بپذیرند، چون موضوع این گونه مسائل، فعل مکلف است. اما چون ذات اقدس اله به پیغمبر صلی الله علیه و آله دستور داد که خلافت حضرت علی علیه السلام را ابلاغ کن، از آن جهت که موضوعش فعل الله است، کلامی است.

۴- روایت دوم این است که حریر از زراره از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند که: «بنی الاسلام علی خمسہ اشیاء: «علی الصلاة و الزکاة و الحج و الصوم و الولاية». قال زرارہ فقلته: وای شیء من ذلک افضل؟ قال: الولاية افضل»<sup>۳۹</sup> برخی برای این که از حکومت و سرپرستی آن فاصله بگیرند، می‌پندارند که ولایت یعنی اعتقاد به امامت ائمه و محبت این خاندان که «ما اسئلكم علیه اجراً الا المودة فی القربی» اما زراره سؤال می‌کند: کدام یک از این ها افضل است؟ حضرت امام باقر علیه السلام فرمود: ولایت. زیرا «لانها مفتاحهن و الوالی هو الدلیل علیهن». یعنی سخن از والی است. والی یعنی چه؟ یعنی حاکم.

پس معلوم می‌شود ولایت به معنای سرپرستی است؛ آن هم سرپرستی فرزندان نه دیوانگان. اگر کسی به درستی تحلیل کند خواهد فهمید که والی یک شخصیت حقیقی دارد که مکلف به احکام فقهی است و یک شخصیت حقوقی دارد که منصوب از طرف خداست؛ و آن شخصیت حقیقی زیر مجموعه ولی این شخصیت حقوقی است، در این صورت، هیچ امتیازی برای والی نخواهد بود. کدام کار بود که بر پیغمبر و امام واجب نبود و بر امت واجب است؟ کدام معصیت است که بر امت حرام است و بر آن ها حرام نیست؟ کدام فتواست که بر امت واجب است و بر آن ها واجب نیست؟ کدام قضااست که نقض آن بر امت حرام است و بر آن ها حرام نیست؟ کدام حکم ولایی است که نقضش بر

امت حرام است و بر آن ها حرام نیست؟ آن ها همچون یکی از مکلفین اند. غرض آنکه ولایت در موارد یاد شده یک مطلب تشریحی و به معنای سرپرستی جامعه خردمند انسانی است و در قبال ولایت تشریحی، معصومین علیهم السلام دارای ولایت تکوینی اند مانند آن چه مرحوم کلینی (قده) نقل می کند که: حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام از مکه پیاده به مدینه می رفتند، زیر درخت خرماي خشکی بار انداز کردند، کسی که در خدمت آن حضرت بود عرض کرد: اگر شما دعا می کردید و این درخت، میوه می داد و ما استفاده می کردیم، خوب بود. آن حضرت دعا کرد و درخت سبز شد و میوه داد، ساربانان که کنار ایستاده بود، گفت: پسر پیغمبر سحر کرد. حضرت امام حسن علیه السلام، فرمود: سحر نیست بلکه دعای مستجاب پسر پیغمبر است.<sup>۴۰</sup> این کرامت و ظهور ولایت تکوینی در همان وقتی بود که بر امام حسن علیه السلام صلح را تحمیل و حکومت را از او غصب کردند.

#### نقش مجلس خبرگان در مسئله ولایت

اما جایگاه مجلس خبرگان کجاست؟ مجلس خبرگان برابر قانون اساسی فقیه جامع شرایطی را که در قانون مزبور ذکر شده مشخص و به مردم معرفی می کند و مردم او را تولی دارند نه توکیل. در هنگام تدوین قانون اساسی اول آمده برخی پیشنهاد داده بودند: «مردم انتخاب می کنند» ولی در همان جا، بدین صورت اصلاح شد که: «مردم می پذیرند» همان وقت در مجلس خبرگان سؤال کردند که فرق انتخاب می کنند و می پذیرند چیست؟ گفتیم یکی توکیل است و دیگری تولی. مردم ولی فقیه را یعنی ولای فقه و عدل را می پذیرند نه این که او را وکیل خود کرده و انتخاب نمایند.

اگر شخص در اسلام، ولی جامعه است، باید مزایایی داشته باشد، که در حقیقت آن مزایای علمی و عملی که به حکمت نظری و عملی او بر می گردد، ولایت دارد و شخص والی و رهبر با مردم در برابر قانون مساوی است. در حقیقت، فقه و عدالت او حکومت می کند. اما این که زید ولی است یا عمر، آن دیگر مسئله علمی نیست، بلکه یک مسئله موضوع شناسی و مربوط به خبرگان است. ممکن است کسی بگوید زید جامع شرایط







است و عمر نیست، و دیگری عکس آن را بگوید. مخالفان ولایت فقیه در باره زید و عمرو سخنی ندارند بلکه با اصل ولایت مخالفند.

### ضرورت والی از نگاه عقل

در بحث های اخیر دین و توسعه، برخی گفته اند که در دین، سخنی از توسعه و مدیریت و رهبری نیست، بلکه این بر عهده علم و عقل است. آن ها می پندارند که عقل در برابر دین است در حالی که عقل و نقل دو چشم دینند. در تمام کتاب های اصول آمده است که منابع غنی فقه، قرآن، سنت، عقل و اجماع است. اجماع به سنت بر می گردد ولی عقل، مستقل است، برنامه ریزی در باره عمران و آبادانی کشور، تنظیم سیاست های داخلی و خارجی، اگر با عقل سلیم و به دور از هوا و هوس صورت بگیرد، متناسب به دین است، چون همه مسائل و جزئیات به صورت نقلی نیامده، چشم دیگر دین یعنی عقل آن را تکمیل می کند.

اشتباه آنان این است که دین را منحصر آدر قرآن و روایت (نقل) خلاصه کرده اند، سپس مدیریت علمی را در مقابل مدیریت فقهی قرار داده، و نارسایی دین را مطرح کرده اند، در حالی که دین می گوید آن چه را که عقل مبرهن می فهمد فتوای من است، همان طوری که دلیل نقل بعضی امور را به عنوان واجب نفسی و برخی را به عنوان واجب مقدمی معرفی می کند، دلیل عقلی نیز دارای دو گونه واجب نفسی و مقدمی می باشد. البته روشن است عقلی که حجیت آن در اصول فقه ثابت شد بر آن است که با براهین لفظی اصول را اثبات می نماید.

مسئله رهبری و مدیریت جامعه نیز یک امر عقلی است و اگر بر فرض که در آیات و روایات، حکم صریحی در باره آن نیامده باشد، عقل سلیم به صورت واضحی بدان حکم می کند و همین حکم عقلی، دستور خداست. همه فقهایی که به فلسفه فقه اندیشیده اند، ضرورت والی را به روشنی درک کرده اند؛ فی المثل به سخنان فقیه بزرگوار، صاحب جواهر، یا حضرت امام راحل در این باره بنگرید صاحب جواهر، در بخش امر به معروف و نهی از منکر، بعد از طرح مسئله جنگ و امر به معروف و نهی از منکر می گوید:

«مما یظهر بآدنی تأمل فی النصوص و ملاحظتهم حال الشیعه و خصوصاً علماء الشیعه



فی زمن الغيبة و کفی بالتوقيع الذين جاء للمفيد من ناحية المقدسه و ما اشتمل عليه من التبجيل و التعظيم بل لو لا عموم الولاية لبقی كثير من الامور المتعلقة بشيعتهم معطله فمن الغريب و سوسه بعضی الناس فی ذلك بل كانه ماذاق من طعم الفقه شيئاً<sup>۲۱</sup>

آن چه که این فقیه بزرگوار بر آن تاکید دارد یک مسئله عقلی است، وی پس از اندیشه در انبوهی از احکام در زمینه های مختلف به این نتیجه رسید که این همه دستور و حکم حتماً به متولی و مجری نیاز دارد وگرنه کار شیعیان در عصر غیبت ولی عصر علیه السلام معطل می ماند. وی در نهایت برای تاکید بر این مسئله می گوید: کسی که در ولایت فقیه و سوسه کند، گویا طعم فقه را نچشیده و رمز کلمه های ائمه معصومین علیهم السلام را در نیافته است.

وی حتی تا جایی پیش رفت که گفت: بعید است که فقیه جامع شرایط، حق جهاد ابتدایی نداشته باشد. حضرت امام (قده) در طلحه امر به این پایگاه رفیع نرسیده بود و نظرشان این بود که برای فقیه، جهاد ابتدایی اشکال دارد، اما بعدها در نجف به آن مرحله هم رسیده اند و جهاد ابتدایی را با شرایط خاص خود از اختیارات فقیه جامع شرایط دانسته اند.

### ولایت و سیاست

گاهی گفته می شود که ولایت با حکومت، حاکمیت و سیاست سازگار نیست، چون ولایت به معنای قیمومیت همواره نسبت به شخص است، نه نسبت به جامعه و آیین کشورداری. پاسخ این است که البته ولایت به معنای قیم محجور بودن که در کتاب حجر فقه آمده است، همچنین ولایتی که نسبت به تجهیز و نماز و دفن مرده هاست یا ولایتی که ولی دم دارد، هیچ کدام با حاکمیت بر جامعه سازگار نیست و کاری با «انما ولیکم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلاة و يؤتون الزکاة و هم راکعون»<sup>۲۲</sup> ندارند. چون این ولایت به معنای سرپرستی و حکومت است.

اگر «انما ولیکم الله» پیامش این است که سرپرست شما خدا، پیغمبر و امیرالمؤمنین است؛ این ولایت خطاب به فرزندان و مؤمنان و علما و ذوی العقول و اولی اللباب است نه دیوانه ها و ...



پس ولایت به معنای سرپرستی چه در نظام تکوینی و نظام تشریح اولاً و بالذات مال خداست که فرمود: «والله هو الولی» در سوره مبارکه رعد هم فرمود: «و ما لهم من دونه من وال»<sup>۳۳</sup> والی و سرپرست تکوینی بودن مخصوص ذات اقدس اله است، فرمود اگر خطری و عذابی بیاید، هیچ کسی توان آن را ندارد که خطر زدایی و عذاب زدایی کند مگر خدا. چون والی تکوینی حقیقتاً خداست «والله هو الولی»<sup>۳۴</sup>. این حصر ولای مطلق در ذات اقدس اله است، تکویناً و تشریحاً: «ان الحکم الاله»<sup>۳۵</sup> ثانیاً و بالعرض دال انبیا و اولیا و ائمه، سپس فقهای عادل که مظهر چنین ولایتی هستند.

پس اگر کسی بگوید ما اصلاً ولایت به معنای سرپرستی نداریم، سخن نادرستی است و اگر بگوید ولایت به معنای قیم محجورین بودن در خصوص جامعه نیست، البته سخن حقی است، چون قائلان به ولایت فقیه نمی گویند در قانون اساسی، ولایت کتاب حجر یا ولایت شست و شوی اموات یا ولایت قصاص و حدود و دیات را برای فقیه نسبت به امت اسلامی تدوین شد، زیرا هیچ کدام از آن‌ها مربوط به سرپرستی جامعه نیست. بلکه «انما ولیکم الله و رسوله» به معنای ولایت و سرپرستی جامعه است، و ولایت فقیه مظهر چنان ولایتی است که جامعه اسلامی را بر موازین احکام و حکم و مصالح عقلی و نقلی اداره می نماید.

### نقش مردم در انتخاب ولی فقیه

گاهی گفته می شود که ولایت فقیه جزء معماهای لاینحل جمهوری اسلامی است که از وجودش عدم آن لازم می آید؛ یعنی اگر ولایت فقیه هست ولایت فقیه نیست، اگر ولایت فقیه نیست ولایت فقیه هست، چون در جمهوری اسلامی، مردم با واسطه یا بی واسطه، کسی را به عنوان رهبر انتخاب کرده اند، بنابراین اگر مردم حق رأی دارند، پس محجور نیستند، و ولی نمی خواهند و اگر فقیه، ولی مردم است، پس مردم حق رأی ندارند. این است که جمع بین ولایت فقیه با پذیرش و رأی مردم، معمای لاینحلی است که هیچ کس تاکنون به آن پی نبرده است، زیرا مردم رأی داده اند که بی رأی باشند.

این اشکال از آن جا نشات می گیرد که آنان ولایت را در همان ولایت کتاب حجر،



منحصر کرده اند اما وقتی که ولایت به معنای سرپرستی فرزندان و خردمندان و اولی الالباب بود نظیر آن چه که در آیه «انما ولیکم الله» و جریان غدیر و آیه «النبی اولی المؤمنین» است، مشکل مزبور حل می شود آیا در جریان غدیر، ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به عنوان قیّم محجورین بود یا به عنوان سرپرست اولی الالباب؟ والی که به معنای قیّم محجورین نیست بلکه به معنای مسئول امور فرزندان یک جامعه است، گاهی چنین ولی و حاکمی برای مردم کاملاً شناخته شده است و گاهی هم نیست اگر شناخته شده نیست به اهل خبره رجوع می کنند و از او اطلاع می گیرند؛ مثل این که وجود مبارک پیغمبر اول از مردم تصدیق گرفت و فرمود: آیا آن چه که بر عهده من بود و باید به شما ابلاغ می کردم، آن را ابلاغ کردم یا نه؟ عرض کردند: آری. فرمود: من «اولی بکم من انفسکم»<sup>۴۶</sup> هستم یا نه؟ گفتند: آری، فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه» و آن ها هم پذیرفتند. حال ما باید بگوئیم این جریان است که از وجودش عدم آن و از عدمش وجود آن لازم می آید. اگر ولایت منحصر در معنای قیّم مجانبین باشد، جمع بین ولایت با رای مردم، جمع ناسازگاری است، زیرا ولایت ولی از رای محجورین ثابت می شود، در حالی که محجور حق رای ندارد.

خود پیغمبر، جمهوری اسلامی و رجوع به آرای مردم را طرح کرد و فرمود: اسلامی بودن نظام بر اساس وحی است و مردمی بودن آن بر اساس پذیرش شماست. فرمود من اکنون چهل سال است که در میان شما هستم و امتحان خود را داده ام: «لقد لبثت فیکم عمراً من قبله افلا تعقلون»<sup>۴۷</sup>. یک عمری من به شما امتحان دادم مگر شما خردمند نیستید، اگر خردمندید منطقی مرا که امین هستم بپذیرید. این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «لقد لبثت فیکم عمراً» بعد جمهوری بودن نظام اسلام است؛ یعنی قبول کنید، از طرف خدا همه کارها تأمین است، وحی آمده، سمت مرا تعیین کرده، رسالت و نبوت و ولایت و سرپرستی را تأمین کرده فقط پذیرش شما مانده است؛ یعنی اسلام تأمین است و کمبودی ندارد، اسلام ولایت، رهبری، نبوت و رسالت را در درون خود دارد و به کمال این نصاب رسیده است، نیازی ندارد که شما رهبر انتخاب کنید، فقط شما باید بپذیرید و به آن عمل کنید. بعد فرمود شما استدلال کنید، این معجزه من است: «وادعوا شهداءکم من دون الله».



چنین چیزی در درون خود هیچ تناقضی ندارد؛ یعنی در این دین آن چه که مربوط به قوانین و مفسران آن - که خود اهل بیت هستند - و آن چه که به عنوان مبین و معلم کتاب و حکمت و مزگی نفوس و نیز آن چه که به عنوان مجری حدود است تأمین است، فقط پذیرش مردم مانده است، و این پذیرش به تولی مردم مربوط است نه توکیل آن ها، و هرگز با پذیرش مردم تناقض لازم نمی آید، غرض آن که در مقام ثبوت همه منصب های الهی برای معصومین علیهم السلام ثابت است و اثبات عملی آن وابسته به رأی مردم است، و چنین تفسیری از ولایت مصون از آسیب توهم تناقض است.

### تحریف مقام ها و ضرورت رجوع به خبرگان

چون سمت های حقیقی کمال است، در مقابل آن، سمت های جعلی زیاد است، از جریان ربوبیت گرفته تا جریان ایمان، به عنوان نمونه چند مقطع ذکر می شود تا معلوم شود در برابر یک حق، یک باطل مدعی حق هم هست. در باره ربوبیت که ذات اقدس اله رب العالمین است و لا رب سواه، عده ای ابتدا کوشیدند با فکر ربوبیت از اساس مبارزه کنند، اما وقتی دیدند بالاخره بشر نیازمند رب است، گفتند بشر نیازمند به رب هست و رب هم در عالم موجود است، منتها خدا رب نیست، ما ربیم: «انا ربکم الاعلیٰ»<sup>۲۸</sup>، ما علمت لکم من الهه غیری<sup>۲۹</sup>. فرعون، اول این حرف را نزد، بلکه بعد از این که فکر ربوبیت را طرد کرد و نتیجه نگرفت گفت: آری، جامعه رب می خواهد اما رب من هستم، نه آن که شما می گوید.

بعد از ربوبیت به نبوت می رسیم. وقتی انبیا از طرف ذات اقدس اله مبعوث شدند، سران ستم و کفر با فکر نبوت و رسالت مبارزه کردند، وقتی نتیجه نگرفتند گفتند نبوت حق است و از طرف خدا مامورانی برای هدایت مردم منصوب می شوند، منتها زید مثلاً پیامبر نیست، عمرو است. لذا آمار متنبیان کمتر از آمار انبیا نیست، هر وقت یک پیغمبری ظهور کرد چند متنبی هم در برابرش در آمدند. وقتی به بعضی از سران جاهلیت گفتند: چرا پیغمبر اسلام را با همه اعجاز او قبول نکردید و حرف مسیلمه کذاب را پذیرفتید، گفتند: چون او از قبیله ماست!



خلافت و امامت نیز همین طور بود، ابتدا گفتند که پیغمبر بعد از خود کسی را به عنوان ولیّ و رهبر معین نکرده است، بعد به این نتیجه رسیدند که امکان ندارد پیغمبر همه چیز را گفته باشد اما مهم ترین جزو دین را که رهبری است، مغفول عنه گذاشته باشد، آن گاه فضایل فراوانی برای دیگران نقل کردند، و احادیث مجعولی را در باره خلافت برخی ابلاغ نموده اند.

بعد از مسئله خلافت و امامت، نوبت به روحانیت و علما می رسد. درباریان طاغی به طور خستگی ناپذیر با علما و متفکران دین مبارزه کردند، وقتی دیدند جامعه این ها را قبول می کنند، و روحانیت یک نهاد اصیل و مردمی است، آن گاه وعاظ السلاطین و علمای درباری درست کردند، تا برای ارضای خواسته هایشان فتوا بدهند.

در مقطع پنجم، به توده مردم می رسیم و جریان «ایمان» را در میان آنان می نگریم. منافقان اول تا توانستند با ایمان جنگیدند، بعد که پی بردند ایمان در جامعه اسلامی خریدار دارد، در ظاهر به کسوت ایمان درآمدند: «اذا لقوا الذین آمنوا قالوا انا معکم و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انما نحن مستهزئون»<sup>۵۰</sup>.

می بینید از ربوبیت خدا تا ایمان، از ایمان تا خدایی در قبال یک جریان اصیل یک جریان جعلی و بدلی هست. حال در هنگام تحریف مقام ها و در وقت آمیختگی حق و باطل مردم چگونه اثبات کنند که چه کسی حق است و چه کسی باطل؟ رای مردم برای این است که ببیندیشند و حق را انتخاب بکنند، از این رو رجوع به اهل خبره و تشکیل مجلس خبرگان ضرورت می یابد و این رای مردم و انتخاب اهل خبره به معنای بی رای نیست بلکه به مسئله «تولی» بر می گردد. نه این که رای مردم با ولایت فقیه جمع نمی شود تا گفته شود اگر ولایت فقیه است ولایت فقیه نیست، اگر ولایت فقیه نیست ولایت فقیه هست. اگر فقیه، ولیّ است پس مردم حق رای ندارند، اگر مردم حق رای ندارند پس او ولیّ نیست. همه این نقض ها و اشکال ها بر اساس حصر ولایت در معنای کتاب حَجَر است.



### پاسخ به یک شبهه

گاهی سؤال می شود که اگر هیچ خصوصیتی برای ولی مسلمان ها نیست، پس چرا پیغمبر اسلامی در مسئله نکاح با دیگران تفاوت داشت؟

پاسخ این است که: خود مکتب الهی یک سلسله احکام خاصی برای رسول - از آن جهت که رسول است - صادر کرده است. البته آن احکام شامل فقیه نمی شود بلکه یک سلسله احکام ترخیصی یا الزامی است برای مصالح عامه و عالیه؛ مثلاً نماز شب اگر برای دیگران مستحب است، بر پیغمبر واجب است یا با دهن سیر یا پیاز خورده ورود به مسجد یا سایر مراکز اجتماعی و مذهبی برای دیگران مکروه است، اما برای پیغمبر، به تعبیر برخی بالاتر از کراهت است؛ یعنی یک حکم الزامی است و حق ندارد با دهن سیر یا پیاز خورده وارد مسجد بشود. این گونه تزییقات برای او هست. و این رخصت ها و تزییقات برای مصالح عالیه است که خود مکتب آن ها را مشخص می کند.

### تناقض ولایت فقیه و انتخاب مردم

می گویند ولایت فقیه با حاکمیت، دموکراسی، آزادی مردم، انتخابات و با تشکیل مجلس خبرگان و مانند آن متناقض و ناهماهنگ است. از این رو رژیمی که بر پایه ولایت فقیه استوار است، باطل است، در این صورت، هرگونه قراردادی (چه داخلی و چه خارجی) هم که با او بسته شود شرعاً باطل است و طرف قرار داد هر وقت بخواهد می تواند حقوق حقه خود را استیفا کند.

دلیل آن ها دو چیز است: یکی این که: چون ولایت به معنای قیومیت بر محجورین است، با آرای مردم، انتخاب مجلس خبرگان و مانند آن تناقض دارد؛ یعنی مردم چه خودشان فقیه را انتخاب بکنند یا افرادی را انتخاب کنند که برایشان ولی انتخاب بکنند، معنایش آن است که عاقل و خردمندند، و حق رای دارند، در این صورت، ولی نمی خواهند، از آن طرف، اگر فقیه، ولی مردم است، پس مردم حق رای ندارند این تناقض صدر و ذیل، نشان می دهد رژیمی که بر اساس ولایت فقیه استوار است رژیم متناقضی است.



دلیل دیگر این است که می‌گویند: در معاملات به معنای اعم هرگونه شرطی که با متن قرارداد، مبین و مخالف باشد، فاسد و مفسد آن عقد است. برای روشن شدن مطلب چند مثال ذکر می‌کنیم:

محتوای قرارداد چهار نوع است: ملکیت عین، ملکیت منفعت، ملکیت انتفاع و حق استمتاع و بهره برداری.

قسم اول نظیر خرید و فروش و مصالحه‌ای که حکم خرید و فروش را دارد. محتوای این قرارداد آن است که با بیع، ثمن را مالک می‌شود و مشتری مثن را.

محتوای قرارداد بیع، ملکیت عین است. در اجاره، محتوای قرارداد، ملکیت منفعت است نه عین. کسی که واحد تجاری یا مسکونی را اجاره می‌کند، معنایش آن است که اصل ملک، برای موجر است، ولی مستاجر در مقابل مال الاجاره منفعت آن را مالک می‌شود.

قسم سوم که مالکیت انتفاع است، این است که اگر عقد، عاریه بسته شد، مستعیر از معیر ظرفی را عاریه کرده، آن معیر این ظرف را به مستعیر عاریه داده است. یا با لفظ یا با فعل، معاطاتی یا لفظی، بالاخره یکی معیر است دیگری مستعیر، در ظرف عاریه حق انتفاع دارد و می‌تواند از آن استفاده کند، مالک منفعت نیست. مثل این که ظرفی را کرایه کرده باشد، آن‌هایی که از مغازه‌های ظروف کرایه، ظرف کرایه می‌کنند، در حقیقت ظرف را اجاره و کرایه کرده‌اند و مالک منفعت ظرفند و اما آن که ظرف را از همسایه اش عاریه گرفته است، مالک انتفاع این ظرف است نه مالک منفعت.

در نکاح زن و شوهر، شوهر حق تمتع و استمتاع را با عقد نکاح مالک می‌شود؛ یعنی با بستن عقد نکاح، زوج، مالک حق تمتع و استمتاع است، حق محرمت دارد.

حال یک بحث این است که آیا شرط حرام که مخالف مقتضای عقد نیست، مفسد عقد است یا نه؟ بعضی گفته‌اند: شرط حرام گرچه خلاف کتاب خدا و فاسد است ولی مفسد عقد نیست. اما کسی اختلاف ندارد که شرطی که مخالف با متن صریح عقد باشد (نه مخالف با اطلاق عقد و نه مخالف با لازمه عقد) چنین شرطی هم فاسد است و هم مفسد عقد؛ یعنی مثلاً در متن قرارداد بیع و شراء شرط کنند کسی خانه‌ای را به دیگری بفروشد به





شرط این که خریدار، مالک خانه نشود، یا به شرط این که فروشنده مالک ثمن نشود. چنین شرطی که مخالف مقتضای عقد است فاسد و مفسد عقد است. یا یک واحد تجاری یا مسکونی را اجاره بدهد به این شرط که مستاجر، مالک منفعت آن نشود و موجر، مالک مال الاجاره نشود. یا ظرفی را عاریه بدهند به این شرط که مستعیر حق انتفاع نداشته باشد. یا در مسئله نکاح به طرزی عقد بسته بشود که در ضمن آن شرط شود که زوج محرم زوجه نشود. چنین شرایطی مخالف مقتضای عقد و فاسد و مفسد آن است.

آن ها می گویند مسئله ولایت فقیه هم به همین شکل است؛ یعنی مردم در همه پرسشی تعهد متقابل با فقیه جامع الشرایط می بندند و رای می دهند که بی رای باشند و قرار داد می بندند که دیگر در قراردادها دخالت نکنند. چون معنای ولایت آن است که تمام اختیار در دست ولی است، و مردم مولی علیه و محجورند و حق حرف ندارند.

پس این گونه رفتارندم ها و رای دادن ها، چون مخالف با محتوای قرار داد و تعهد متقابل است، فاسد است و قهراً مفسد هم خواهد بود، بنابراین، رفتارندم هایی که تاکنون برگزار شده فاسد و مفسد و حکومت ناشی از آن هم باطل است و هرگونه قرارداد، خرید و فروش و داد و ستد داخلی و خارجی هم باطل است.

پاسخ:

درست است که شرط مخالف مقتضای عقد، فاسد و مفسد است ولی دو نکته را باید در نظر داشت: یکی این که ولایت به معنای سرپرستی و والی بودن از ولایت کتاب حجر جداست، اگر کسی در باره مسائل حکومت اسلامی، سیاست اسلامی و ولایت فقیه سخن می گوید باید کلاً از ولایت بر صبیان و اموات و امثال آن، صرف نظر کند و به «انما ولیکم الله» فکر بکند و بس. هر پیامی که «انما ولیکم الله» دارد، بالاصاله برای انبیا، بعد امام معصوم، و سپس بالعرض برای نائب خاص آن ها مثل مسلم بن عقیل، مالک اشتر، و آن گاه برای منصوبین عام این ها مثل امام راحل - قده - ثابت می کند.

نکته دوم آن که: مخالفان و موافقان ولایت فقیه، دو نمونه از ولایت فقیه جامع الشرایط را پذیرفته اند: نمونه اول این است که مردم وقتی مرجعیت یک مرجع تقلید را



می پذیرند، آیا او را به عنوان وکیل انتخاب می کنند یا به عنوان ولیّ در فتوا؟ واقعیت این است که دین، فقیه جامع الشرایط را به این سمت نصب کرده است، چه مردم به او رجوع بکنند چه نکنند، ولی عملی شدن این سمت، وابسته به پذیرش مردم است. گاهی فقیهی جامع الشرایط و جایز تقلید است اما خود را مطرح نکرده یا مردم به هر دلیل او را نشناخته اند، در این صورت مرجعیت او به فعلیت نمی رسد، اما فقیه دیگری با همان شرایط علمی، مورد اقبال و پذیرش مردم قرار می گیرد، حال سؤال این است که آیا چنین شخصی که مردم او را به عنوان مرجع تقلید پذیرفته اند، وکیل مردم است یا نه او، از طرف خدا بدین سمت منصوب شده است منتها مردم چنین لیاقت و صلاحیتی را در او یافته و به او مراجعه کرده اند و او به هیچ روی وکیل مردم نیست، چون وکیل تا مردم با انشاء عقد وکالت حقی را به او ندهند او هیچ سمتی ندارد. ثبوت وکالت مشروط به انشای توکیل است از طرف موکلان. ولی ثبوت مرجعیت این چنین نیست که مردم و مقلدان سمت مرجعیت را به او بدهند.

نمونه دیگر مسئله قضای فقیه جامع الشرایط در عصر غیبت است که همه پذیرفته اند فقیه جامع الشرایط شرعاً حق قضا دارد. آیا فقیه جامع الشرایط در سمت قضا وکیل مردم است؟ یا دین اسلام او را به پست قضا نصب کرده است؟ او قاضی است و هیچ سمتی از طرف مردم به او داده نمی شود. مردم اگر به او مراجعه کردند و وی را پذیرفتند، قضای او به فعلیت می رسد.

این دو نمونه، از سنخ وکالت نیست بلکه گوشه ای از ولایت است؛ یعنی فقیه جامع الشرایط که مرجع تقلید است، ولیّ فتوا است نه وکیل مردم در افتاء بر مردمی که مقلد او هستند، اطاعتش واجب است و همچنین فقیه جامع الشرایط که قاضی است، منتها یکی اخبار دارد مثل فقیه که فتوا می دهد، دیگری انشاء می کند مثل فقیه جامع الشرایط که بر کرسی قضا تکیه کرده است و حکم می کند. پس مردم به سمت هایی که دین به فقهای جامع الشرایط داده است، مراجعه می کنند و تشخیص می دهند و آن را می پذیرند اگر گاهی فقیه جامع الشرایط شهرت جهانی داشت نظیر شیخ انصاری - قده - دیگر نیازی به



سؤال از بینه و در شاهد عادل ندارد، خود مقلد مستقیماً به او مراجعه می کند. اگر چند عالم در عدل هم و در حد تساوی بودند یا یکی از آن ها اعلم بود ولی مشهور نبود، مردم از اهل خبره می پرسند که اعلم کیست یا مساوی چند نفرند.

پس در این گونه موارد انسان وقتی به عالمی مراجعه می کند در واقع مرجعیت او را پذیرفته نه این که به او مرجعیت داده است، و آن فقیه جامع شرایط وکیل مردم در افتا یا قضا باشد.

این اقبال مردم، وکالت نیست بلکه پذیرش ولایت است، مثلاً اگر مردمی مرجعیت یک کسی را می پذیرند به این شرط که در قبال فتاوی فقهی او ساکت باشند، آیا این شرط مخالف مقتضای این پیمان است؟ اگر کسانی سمت قضای یک فقیه جامع شرایطی را پذیرفتند و در متن این پذیرش گفتند ما به قضا و حاکمیت دستگاه قضایی تو اعتماد می کنیم، به این شرط که در برابر احکام صادر از شما ساکت باشیم و حرف نزنیم، آیا این شرط مخالف مقتضای چنین پیمانی است؟ اگر مردم، عده ای را به عنوان خبره انتخاب کردند تا مرجع تقلید شایسته را به آنان معرفی کند آیا این گونه انتخاب ها و رای دادن ها با پذیرش مرجعیت و ساکت شدن در برابر فتاوی مرجع مخالف با تعهد است؟

پس مخالفان دو نمونه از ولایت فقیه جامع شرایط را می پذیرند، اما در نمونه سوم که ولایت جامعه و سیاست و تدبیر امور آن ها باشد، شبهه می کنند و می گویند این نوع رای دادن به فقیه به معنای بی رایی است. و این شرط، مخالف مقتضای عقد است. ما می گوئیم: اگر فقیه جامع شرایط والی جامعه شد و مردم فرزانه خردمند عاقل ولایت، او را پذیرفتند و گفتند: فرمان «انما ولیکم الله» که بالاصاله برای امام معصوم است و بعد برای نایب خاص است و اگر کسی نایب خاص نبود، در رتبه سوم به نایب عام می رسد، ما ولای شما را پذیرفتیم که بر طبق کتاب خدا و سنت رسول او عمل کنید، آیا این معنایش آن است که از این به بعد هرگونه معامله ای که آن فقیه و والی کرده فضولی است؟ و تمام معاملات و قراردادهای او باطل است؟ واقعیت این است که مردم دین را پذیرفته اند و در برابر دین بی رای اند، و چون فرزانه اند می گویند ما در برابر خدا حرفی

نداریم، و در مقابل نص، اجتهاد نمی کنیم.

اگر کسی دین را می پذیرد این پذیرش حق است. وقتی دین را حق تشخیص داد و پذیرفت، معنایش این است که فتاوی دین حق می باشد و هوای من در برابر حق نمی ایستد، من در مقابل نص، اجتهادی ندارم.

مؤمنانی که در جریان غدیر، ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام را پذیرفتند، آیا حضرت علی علیه السلام را به عنوان وکیل خود انتخاب کردند یا او را به عنوان ولی پذیرفتند؟ ذات اقدس اله به پیغمبر فرمود: «بلغ ما انزل الیک من ربک»<sup>۵۱</sup>. او هم پیام الهی را رساند، فرمود: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه». مردم هم ولی او را پذیرفتند، گفتند «بخ بخ لک یا امیرالمؤمنین» با او بیعت کردند، آیا او را وکیل خود قرار دادند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بدون رأی مردم، سمتی نداشت یا او را به عنوان ولی قبول کردند؟ اگر علی بن ابی طالب وکیل مردم بود، پس تا مردم به او رأی ندهند و امضا نکنند او حقی ندارد و اما وقتی از طرف خدا منصوب شده است او حق سرپرستی دارد و مردم این مطلب را تشخیص دادند که حق است و آن را پذیرفتند.

بنابراین هرگونه قراردادی که والی اسلامی می بندد یا از طرف او بسته می شود بر اساس طیب خاطر مردم است. چون مردم این مکتب را حق تشخیص دادند و به او رأی مثبت دادند و کسی را که مکتب شناس و مکتب باور و مجری این مکتب است، مسئول این کار کردند؛ یعنی در حقیقت مسئولیت او را پذیرفتند نه او را وکالت دادند. چنین شرطی که هرگز مخالف با مقتضای عقد نیست.

پس اولاً وکالت با ولایت فرق دارد، ثانیاً ولایت هم اقسامی دارد، ثالثاً ولایتی که در مسئله حکومت مطرح است از سنخ ولایت کتاب حَجَر نیست، بلکه از سنخ ولایت «انما ولیکم الله» است، رابعاً متنها یکی بالاصالة و دیگری هم بالنیابة. اگر کسی بگوید فقیه جامع الشرایط وکیل امام است درست گفته، و اگر بگوید وکیل و نائب یا منصوب از طرف ولی عصر است این هم درست است. اما اگر بگوید از طرف مردم وکیل یا منصوب است، این سخن ناصواب است.

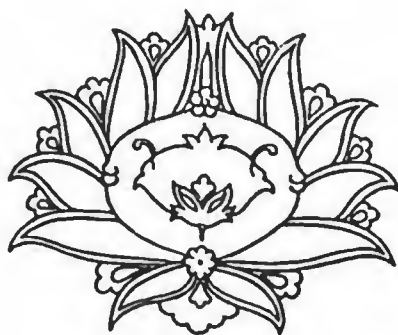




فرق این چهار مطلب آن است که امام معصوم علیه السلام و ولی عصر - ارواحنا فداه - دو کار می توانند بکنند: یکی این که به کسی نمایندگی بدهند، بگویند شما از طرف ما نماینده و کیلید که این کار را انجام بدهید؛ یعنی کسی وکیل و نائب امام بشور، این صحیح است. یک وقت است که امام معصوم علیه السلام برای یک کسی ولایت جعل می کند، مثل این که اموال وقفی بدون متولی مانده است یا متولی نداشته یا فوت کرده و فعلاً متولی ندارد، امام معصوم علیه السلام برای رقبات وقف متولی جعل می کند، این جعل الولاية است برای او. اگر مرجع تقلیدی به عده ای وکالت داد، وکالت آن وکیل با ارتحال آن مرجع تقلید باطل می شود. چون وکالت وکیل با موت موکل رخت بر می بندد، ولی اگر یک مرجعی شخصی را به عنوان متولی وقف نصب کند با ارتحال آن مرجع، آن متولی همچنین به ولایت خود باقی است. خلاصه، جعل وکالت غیر از جعل ولایت است این دو کار که امام معصوم هم می تواند کسی را از طرف خود وکیل کند، هم می تواند برای کسی ولایت جعل کند. اما مردم حق هیچ کدام از این دو کار را در باره مسائل دینی ندارند. این چنین نیست که مردم مرجع تقلید را وکیل خود قرار بدهند، یا نسبت به مرجع تقلید سمت ولایت جعل کنند. مردم برای فقیه جامع شرایط وکالت در قضا جعل نمی کنند که از طرف مردم وکیل باشد تا قاضی بشود یا برای فقیه جامع شرایط ولی در قضا جعل نمی کنند که او متولی قضا باشد، از ناحیه مردم ولایت بر قضا داشته باشد، این چنین نیست. بلکه این سمت هایی را که دین به فقهای جامع شرایط داده است، چه مردم قبول بکنند چه قبول نکنند، آن فقیه ثبوتاً این حق را دارد، لیکن مردم خردمند متدین اشخاصی که در معرض چنین سمت هایی هستند شناسائی می کنند آن گاه سمت جامع شرایط را می پذیرند همان طوری که در باره مرجعیت، پذیرش است نه توکیل، در باره فقهی که والی مردم است آن هم پذیرش است نه توکیل.

گاهی ولی نائب خاص را می پذیرند مثل عده ای که ولای مسلم بن عقیل و مالک اشتر را پذیرفتند یا ولای نائب عام را می پذیرند پس این چنین نیست که ولایت فقیه یک شرط فاسد و مفسد بوده و معاهدات داخلی و خارجی نظام اسلامی هم فضولی باشد.

خلاصه آن که ولایت در قرآن و روایت روایات گاهی به معنای تصدی امور مرده یا کسی که به منزله مرده است می باشد و گاهی به معنای تصدی امور جامعه اسلامی، به عنوان نمونه برخی از آیات قرآن کریم که راجع به دو معنای متفاوت است نقل می شود اول: آیاتی است که ولایت بر مرده یا به منزله مرده را بازگو می کند مانند: «من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً فلا یسرف فی القتل...»<sup>۵۲</sup>، «لنبیتنه و اهله ثم لنقولن لولیه ما شهدنا مهلک اهله»<sup>۵۳</sup>، ولایت در این دو آیه همان تصدی امور مرده است، «... فان کان الذی علیه الحق سفیهاً او ضعیفاً او لا یتطیع ان یملّ هو فلیملل ولیه بالعدل...»<sup>۵۴</sup> ولایت در این آیه تصدی بر امور محجورانی است که به منزله مرده اند، دوم: آیاتی است که ولایت بر جامعه انسانی را در بر دارد مانند: «انما ولیکم الله و الذین آمنوا...»<sup>۵۵</sup> «النبی اولى بالمؤمنین من انفسهم»<sup>۵۶</sup>. و برای هر کدام از دو قسم مزبور ولایت احکامی است که اجمال بیان شده و ولایت فقیه از قسم دوم است، بنابراین هرگز سخن از محجور بودن جامعه اسلامی مطرح نیست، و هیچ کدام از احکام ولایت بر محجوران که در فقه مطرح است خواه در باب تجهیز اموات، خواه در باره قصاص، تخفیف، عفو، دیه، ولی دم مقتول، خواه در باب حجر در این مورد جاری نیست.





پی نوشت ها:

۱. این مقاله تحریر و بازنویسی چهار درس تفسیر استاد است.
۲. کهف (۱۸) آیه ۱.
۳. اسراء (۱۷) آیه ۱.
۴. نجم (۵۳) آیه ۱۰.
۵. کهف (۱۸) آیه ۱.
۶. همان، آیه ۶۵.
۷. انعام (۶) آیه ۱۲۴.
۸. اعراف (۷) آیه ۱۷۵.
۹. اسراء (۱۷) آیه ۲۳.
۱۰. انعام (۶) آیه ۱۶۲.
۱۱. منافقون (۶۳) آیه ۸.
۱۲. فاطر (۳۶) آیه ۱۰.
۱۳. مریم (۱۹) آیه ۱۲.
۱۴. بقره (۲) آیه ۶۳.
۱۵. انفال (۸) آیه ۶۰.
۱۶. بقره (۲) آیه ۱۶۵.
۱۷. ذاریات (۵۱) آیه ۵۸.
۱۸. مدثر (۷۴) آیه ۴۸.
۱۹. مائده (۵) آیه ۵۵.
۲۰. احزاب (۳۳) آیه ۶.
۲۱. همان، آیه ۳۶.
۲۲. فتح (۴۸) آیه ۱۰.
۲۳. همان، آیه ۱۰.
۲۴. زخرف (۴۳) آیه ۵۵.
۲۵. نساء (۴) آیه ۱۷۶.
۲۶. شوری (۴۲) آیه ۹.
۲۷. اسراء (۱۷) آیه ۲۳.
۲۸. هود (۱۱) آیه ۸۸.
۲۹. بقره (۲) آیه ۱۱۷.
۳۰. احزاب (۳۳) آیه ۶.
۳۱. مائده (۵) آیه ۵۵.
۳۲. نساء (۴) آیه ۵۹.
۳۳. نهج البلاغه، خطبه ۳.
۳۴. یونس (۱۰) آیه ۶۱.
۳۵. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۹.
۳۶. وسائل الشیعه، ج ۱.
۳۷. مائده (۵) آیه ۶۷.
۳۸. بقره (۲) آیه ۳۵۸.
۳۹. وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۴۰. اصول کافی، ج ۱، باب مولد الحسن بن علی، حدیث ۴، ص ۴۶۲.
۴۰. جواهر الکلام، ج ۲۱، ص ۳۹۷.
۴۱. مائده (۵) آیه ۵۵.
۴۲. رعد (۱۳) آیه ۱۱.
۴۳. شوری (۴۲) آیه ۹.
۴۴. یوسف (۱۲) آیه ۴۰.
۴۵. اصول کافی، کتاب الحجّة.
۴۶. یونس (۱۰) آیه ۱۶.
۴۷. نازعات (۷۹)، ۲۴.
۴۸. قصص (۲۸)، ۳۸.
۴۹. بقره (۲) آیه ۱۴.
۵۰. مائده (۵) آیه ۶۷.
۵۱. اسراء (۱۷) آیه ۳۳.
۵۲. نمل (۲۷) آیه ۴۹.
۵۳. بقره (۲) آیه ۲۸۲.
۵۴. مائده (۵) آیه ۵۵.
۵۵. احزاب (۳۳) آیه ۶.